

Sleeping Beauty

Although the King and Queen were glad that the young fairy had saved their daughter from certain death, they tried to think of ways to avoid the old fairy's curse completely. And so, the King told everyone in the kingdom that they were forbidden to use a spinning wheel with a spindle. Years passed, and one day, when the Princess reached the age of sixteen, she went walking through the kingdom and came upon the home of a sweet old woman, who had left her house to tend to her garden. 🎧))

On the porch was a spinning wheel, which contained a spindle. The Princess had never seen a spinning wheel and wanted to try it out. But, she accidentally touched the spindle and pierced her hand. She immediately fell to the ground, and fell fast asleep. The old woman found her and cried for help. Her neighbors came running and carried the Princess to the castle. When they reached the castle, the King and Queen told their servants to take the Princess to her room and place her on her bed. The King and Queen kissed their sleeping daughter good bye, and waited for the arrival of the young fairy. 🎧))

The Young Fairy was glad that the Princess was resting so comfortably, but she saw that everybody in the kingdom was so sad without the princess. And so, she waved her wand and cast everyone in the entire castle into sleep. Wherever they sat or stood, each person fell asleep including the King and Queen. The Young Fairy left the castle and then waved her wand at it causing part of the forest to grow up around the castle, covering it on all sides, so that the sleeping palace would be left undisturbed until the one who could awaken the Princess came find her. 🎧))

زیبای خفته بخش دوم

شاه و ملکه امیدوار بودند که پری جوان بتواند دخترشان را نجات دهد از این واقعه اما آنها برای محکم کاری بیشتر دستور دادند که هیچکس در قلمروی آنها از چرخ خیاطی سوزن دار استفاده نکند که شاید اینگونه بیشتر دخترشان در امان بود. سال ها گذشت و پرنسس قصه الان ۱۶ سالش است. یک روز که او در حال قدم زدن در شهر بود به خانه پیرزن مهربونی رسید، پیرزنی که خونه شو ترک کرده بود و در باغی زندگی میکرد.

در حیاط خونه پیرزن چرخ خیاطی بود که سوزن نیز داشت. شاهزاده تا اون موقع چرخ خیاطی به این شکل ندیده بود و علاقه مند بود که یکبار ببینه که چطور کار میکنه. اما ناگهان او دستانش رو با سوزن زخمی کرد و سریعاً از حال رفت و انگار به خواب عمیقی فرو رفت. پیرزن او را پیدا کرد و سریعاً از مردم کمک خواست. همسایه های او برای کمک کردن به پرنسس آمدند و او را به قصر بردند. وقتی که به قصر رسیدند شاه به خدمتکارانش دستور داد که پرنسس رو به اتاقش ببرند و او را روی تخت بخوابانند. شاه و ملکه دخترشان رو نوازش میکردند و منتظر بودند که پری جوان برسد.

پری جوان خوشحال بود که پرنسس خواب راحتی دارد، اما او دید در قصر همه ناراحت هستند بنابراین او چوب جادویش را چرخاند و همه افراد قصر رو چه ایستاده چه نشسته به خواب عمیقی فرو برد، همه خوابیدند از جمله ملکه و شاه... بعد از آن پری جوان قصر را ترک کرد و چوب جادویش را چرخاند و اطراف قصر را با درختانی پوشاند که قصر به خواب رفته دیده نشود تا زمانی که اون شخصی که قرار بود پرنسس را پیدا کند، پیدا شود.